

● و امروزه ما به
عنوان وارثان آن
همه مفاخر ادبی،
چگونه تیشه بر
ریشه خود می‌زنیم
و با میراث کهن و
افتخار آفرین خود،
آن می‌کنیم که
مغولها با مردم
نیشابور و آقا محمد
خان «ها با مردم
کرمان نکردند.

گاهی انسان فکر می‌کند چرا فرهنگ و ادب پارسی که بی‌شک یکی از بنیانگذاران شعر و ادب جهانی‌ست امروزه اینچنین مورد بی‌مهری وارثان خود قرار گرفته است؟ و این عرصه وسیع و افتخار آفرین قوم ایرانی، چرا توسط فرزندان خود مورد تاخت و تاز بیرحمانه قرار می‌گیرد؟ آیا گرانبهاترین میراث باستانی این سرزمین، شعر و ادب نیست که ریشه در هزاران سال عرف و عادت و اعتقادات ملی و مذهبی دارد؟ از «گانه‌های اوستا» این کتاب مقدس و آیینی ایران باستان - و کتیبه‌ها و سروده‌های حک شده بر پیشانی کوهها و معابد تا دیوان شاعران ارجمند و نامنداری همچون حافظ که در کنار قرآن قرار می‌گیرد و بر دلها می‌نشینند و مردم در هر موضوعی بر آن تکیه می‌زنند و از انفاس قدسی خواجه شیراز مند می‌جویند، و یا گستره خویش را و تجسم عینی اسطوره‌های قوم خود را در داستانهای حکیم طوس می‌جویند و نشانی انسان به کمال رسیده و کامل را در مثنوی ملای روم به جستجو می‌پردازند و فریاد اعتراض خود را در قصاید محکم و توانا و خردمندان و هنرمندان حکیم سنایی به تماشا می‌نشینند و عارفان بزرگه سیر و سلوک خود را از حقیقه آن حکیم فرزانه آغاز می‌کنند و ضرافتهای خیالی و زیبایی ترکیبها و تصویرها را در شعر حکیم گنجه نظامی، می‌نگرند و...

و امروزه ما به عنوان وارثان آن همه مفاخر ادبی، چگونه تیشه بر ریشه خود می‌زنیم و با میراث کهن و افتخار آفرین خود، آن می‌کنیم که مغولها با مردم نیشابور و آقا محمد خان «ها با مردم کرمان نکردند. نه اینان «صلام» اند و نه شعر و ادب ما، مردم بی‌دفاع «حلیجه» که اینگونه بیماران شیمیایی می‌شوند و تاولهای خردل و سیانور و... بر جسم و روحشان می‌نشیند.

○
به خاطر بی‌اوری که در گذشته نیز شاهد چنین بی‌مهری ای نسبت به ساخت پاک شعر بوده‌ایم که ولی نه بشدت امروز که آن روزها اسباب تهاجم خنجر و گرز و شمشیر بود و امروزه گازهای سمی و بمبهای ناپالم و خوشه‌های ...
می‌گویند شاعری به نام ملا زمانی یزدی از اقتباس و پاسخ غزلیات حافظ بزرگ دیوانی ساخته بود آن را به شاه عباس عرضه داشت و گفت: «قران! پاسخ حافظ را داده‌ام.» شاه عباس بی‌آنکه نگاهی به اشعار او بیاندازد گفت: «پاسخ خدا را چه خواهی داد؟» (۱)

نمی‌دانم این سوال شاه عباس، امروزه از سوی برخی مدعیان، چه پاسخی خواهد داشت؟ روزگاری کسانی که اندک ذوقی داشتند، از سر بیکاری و تفنن و بی‌دردی و البته از سر ناتوانی و بیماری، به ساختن اشعاری می‌پرداختند که جز بطلت عمر و هدر رفتن کاغذ و قلم و دوات و مرکب و خنده‌های عاقل اندر سفیه مخاطبان حاصل دیگری نداشت. مثلاً شاعری ادعا می‌کرد که می‌خواهد شعری بگوید که در ترکیب حروف تمام کلمات آن، «الف» به کار گرفته نشود.
سرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد
نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری
و شاعر بیکار دیگری، شعری می‌ساخت که نقطه تمام کلمات آن در بالای حروف قرار داشته باشد:
تا دشته غمزه رانده در دل
زخمش در خون نشانده هر دل
و دیگری ادعا می‌کرد که شعری گفته است بر عکس شاعر پیشین و نقطه تمام حروف در زیر قرار دارد:
به دیر و کعبه سیرم بود بسیار

حسین اسرافیلی



گوش برآینه نه تا بشنوی آوازم

پری رویی چو او کم بود بسیار
و بی درد دیگری پا را از این هم فراتر می نهاد و
می گفت شعری ساخته ام که اگر حروف هر کدام از
مصراعهای آن از آخر مصراع نیز با هم ترکیب شوند
مجدداً همان مصراع ساخته خواهد شد.
با رُخش وه نیز می دیدم زین هوش خراب
باز اگر می برد بارم را بدر بی مرگ از آب
و بیهوده گوی دیگری، مدعی می شد شعری گفته
است که در هنگام خواندن آن، لبها به هم بر نمی آید
هیچ کس در نزد خود چیزی نشد
هیچ آهن خنجر تیزی نشد
و دیگری برای اینکه از قافله نوگرایان و نواندیشان
عقب نماند، شعری می گفت که در هنگام قرائت آن
لبها مرتباً به هم بخورند:

من مایل مه روی مسلسل مویم
مقتون میان مهوش مه رویم

و مضحک تر از همه شاعری است به نام «دننانی»
که تضمین می کند سه هزار بیت شعر بسازد بی آنکه
معنا و مفهومی در آنها باشد و برای اثبات این توانمندی!
مدعی می شود چنانچه بیستی در سه هزار بیت سروده
ایشان یافت شود که دارای معنی باشد حاضر است در
ازای هر بیت، یک دننان او را بیرون آورند. و البته در
روزگاری که نه داروی بی حس کننده وجود داشت و
نه مهارت و کاردانی، و ابزار کار نیز انبردست و چکش
بود معلوم است که در آوردن یک دننان سالم، اگر به
شکستن استخوان فک و صورت منجر نمی شد لاف
عذاب شدیدی به همراه داشت که کمتر از قطع انگشت
نبود و از اشعار اوست:

بیابان وقت گل دروازه دارد
کلید بوریا اندازه دارد

و این شعبده بازیها در شعر چنان رواج یافته بود

● و به علت عدم
آشنایی با گنجینه ادب
پارسی، همه مریدان
و علاقه مندان و
جوانان صاحب ذوق و
فریحه و استعداد را از
مطالعه آثار کلاسیک
برحذر می دارند، با این
عنوان که «مطالعه آثار
کلاسیک، ذهن شما را
کهنه و کلاسیک بار
می آورد.»

که شاعران نام آشنایی مانند سلمان ساوجی نیز برای
اینکه از قافله صنعتگران شعر عقب نماند مدعی
می شد شعری ساخته است که کلمات تشکیل دهنده
هر مصراع یک در میان نقطه دار و بی نقطه است:
بختت مملأ، تختت ممهذ
جشنت مروح، جیشت مومکد
و «اهلی شیرازی» کاری سخت تر از سلمان
ساوجی ارائه می دهد و شعری می گوید که نه کلمات
هر مصراع بلکه حروف تمام کلمات یک در میان
نقطه دار و بی نقطه باشد.
جان کند تازه غمزه جانان
می سزد جای تو میانه آن
و امیر معزی شعری می گوید که دارای دو قافیه
باشد:

ای شاه زمین! بر آسمان داری تخت
مست است علو تا تو کمان داری سخت
گاهی این تلاشهای خننه دار چنان جدی تلقی
می شد و عنوان نوآوری در عرصه شعر به خود می گرفت
که شاعران نامدار نیز در گرداب آن می افتادند.
مثلاً مرحوم «فیضی» از شاعران معروف و
ظریف اندیش «دکن» تفسیری بی نقطه بر قرآن
می نویسد و هنگامی که بر او خرده می گیرند که اینکار
تو عبث و بدعت است، پاسخ می دهد: «هو جمله
شهادتین (لا اله الا الله / محمد رسول الله) که با
گفتن آن، مسلمانی به اثبات می رسد خود، بی نقطه
است.»

○

هدف از ذکر این نمونه ها نه ایجاد کسالت و
خستگی برای خوانندگان این سطور بود و نه اطلاع
کلام و نه بیرون آوردن اجساد متلاشی شده این شعرها
و کالبدشکافی آنها برای یافتن علت مرگ، چه «رنگ



رخساره نشان می‌دهد از سر ضمیر «علت مرگ این گونه شعرها و تلاش‌های بی‌حاصل و شعبده‌بازی با الفاظ و کلمات بر پیشانی آنها حک شده است و نیاز به کالبدشکافی ندارد. بلکه هدف نشان دادن مصائبی است که بر شعر پارسی رفته است و بلایی است که جاهلان، بر ادب ما روا داشته‌اند و مصیبت بار این است که بیگانگان بر شعر پارسی این ستم را روا نداشته‌اند که «داتنه» و «آندره ژید» و «هیگلسون» و... از شیفتگان این میراثند، بلکه شکوه و گلایه از وارثان این شعر است که باید پاسدار آن باشند اما به جان آن افتاده‌اند و در تخریب آن می‌کوشند و به قول حافظ: «یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف» البته آنچه که از این میدان تاخت و تاز و کلاشی‌ها و تهمت‌ها، همیشه سر بلند بیرون آمده باز شعر پارسی است



● چرا باید فراموش کنیم که زیبایی هویتی جغرافیایی و اقلیمی دارد و این هویت زیبایی در آداب و رسوم هر ملتی تعریف خاص خود را دارد که در نوع پوشش و آرایش و چگونگی رفتار و برخورد انسانها در جوامع گوناگون نمود پیدا می‌کند، لباسهایی با رنگهای شاد و جلیقه‌های منجوق‌دوزی در نقاطی از میهن ما با نوع لباس و پوشش در منطقه و استان دیگر چقدر متفاوت است. داشتن گردنی دراز و گوشها و لبهای پهن در برخی مناطق افریقای جنوبی و جنوب است که دختران را از کودکی با انداختن حلقه‌هایی در گردن و قرار دادن مهره‌هایی در پشت گوش و لب پرورش می‌دهند تا زیباییشان بیشتر شود. کشیدن خطوط رنگی بر پوست بدن و صورت در برخی مناطق زیبایی محسوب می‌شود. رقص و آواز و موسیقی در میان ملل مختلف شکل و حرکات و ریتم خاصی دارد که برای دیگران درک آنها ساده نیست. صدایی که از دمیدن در شاخ بریده حیوانات خارج می‌شود در میان برخی قبایل لذت‌بخش‌تر از سمفونی است. تفاوت تعریف زیبایی و هنر را از نقش نگار قالیها و قالیچه‌ها تا شکل مهندسی ساختمانها و بناها و معماری ملل مختلف را حتی در مناطق گوناگون یک سرزمین می‌توان به عینه شاهد بود.

امروزه همان حمله و شعبده‌بازیها و تهی کردن شعر از «معنی» و بازی با الفاظ، با شیوه‌های دیگر و رنگ و لعاب دیگر و تحلیلهای عجیب و غریب و عناوین خالی و ذهن پرکن در حال شکل گرفتن است.

آن هم توسط کسانی که نه در میان همسلمان و هم‌عصران خود، سر و گردانی فراتر داشته‌اند و نه در آثارشان هنری است که بتواند مؤید بنیان‌گذاری و طرحی نو انداختنشان در عرصه شعر باشد، بیشتر کسانی هستند که اگر آنان را ورشکستگان شعر اصیل ندانیم لاقال پیشینه ادبی روشن نیز ندارند و از نظر فکری و عقیدتی، غربزده و «لایک» هستند. و به علت عدم آشنایی با گنجینه ادب پارسی، همه مریدان و علاقه‌مندان و جوانان صاحب ذوق و قریحه و استعداد را از مطالعه آثار کلاسیک برحذر می‌دارند، با این عنوان که «مطالعه آثار کلاسیک، ذهن شما را کهنه و کلاسیک بار می‌آورد.»

حال آنکه همه سروده‌های اینان به اندازه یک شعر کلاسیک حتی یک شعر همسلمان و هم‌عصران خود مانند شاملو و اخوان و فروغ و سپهری و حتی مشیری و توللی نتوانسته است با مردم ارتباط برقرار کند و بر ذهن و زبان مردم بنشیند و جاری شود. به خاطر دارم که استاد مشفق کاشانی خاطره‌ای تعریف می‌کردند که نقل آن در اینجا بی‌فایده نیست. ایشان می‌فرمودند: «به همراه اخوان ثالث به منزل فروغ فرخزاد رفتیم. روی میز فروغ «مثنوی معنوی» گشوده بود و مقداری کاغذ و یادداشت. اخوان گفت: «فروغ! مولوی می‌خوانی؟» و فروغ فرخزاد با حس خاص پاسخ داد: مهدی! من متأسفم که دیر مولوی را دریافتم»

سخن اینجاست که جوانان مستعد اما بی‌خبر از گنجینه عظیم ادب پارسی زمانی این آثار ارزشمند را دریابند که دیر شده باشد.

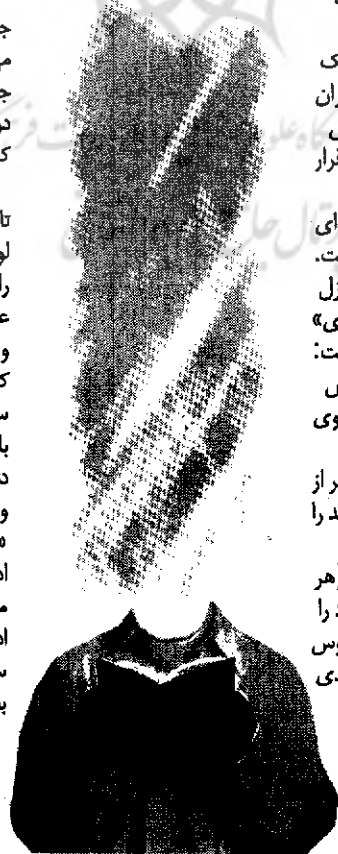
فروغ، به علت انس و الفت با ادب گذشته (هر چند به تأخیر) و مطالعه آثار بزرگان توانست خود را از رنگ و لعاب و الفاظ سطحی و تمایز حقیر و هوس و عصیان برهاند و «دیوار»ها را فرو بریزد و «تولدی دیگر» بیابد.

○ جوانی، دوره به دنبال نام و نشان رفتن و خطر کردن است اما وعده‌های تو خالی و فریبده «شاعر جهانی شدن» و «شعر جهانی سرودن» تا چه اندازه با معیارها و واقعیتها همخوانی دارد؟ اصولاً جهانی بودن و شعر جهانی سرودن، چه تعریفی دارد؟ مگر شعر و هنر مفهوم و تعریفی واحد در میان اقوام و ملل مختلف دارد؟ مگر زیبایی در جوامع گوناگون یک نوع تعبیر و تفسیر می‌شود؟

چرا باید فراموش کنیم که زیبایی هویتی جغرافیایی و اقلیمی دارد و این هویت زیبایی در آداب و رسوم هر ملتی تعریف خاص خود را دارد که در نوع پوشش و آرایش و چگونگی رفتار و برخورد انسانها در جوامع گوناگون نمود پیدا می‌کند، لباسهایی با رنگهای شاد و جلیقه‌های منجوق‌دوزی در نقاطی از میهن ما با نوع لباس و پوشش در منطقه و استان دیگر چقدر متفاوت است. داشتن گردنی دراز و گوشها و لبهای پهن در برخی مناطق افریقای جنوبی و جنوب است که دختران را از کودکی با انداختن حلقه‌هایی در گردن و قرار دادن مهره‌هایی در پشت گوش و لب پرورش می‌دهند تا زیباییشان بیشتر شود. کشیدن خطوط رنگی بر پوست بدن و صورت در برخی مناطق زیبایی محسوب می‌شود. رقص و آواز و موسیقی در میان ملل مختلف شکل و حرکات و ریتم خاصی دارد که برای دیگران درک آنها ساده نیست. صدایی که از دمیدن در شاخ بریده حیوانات خارج می‌شود در میان برخی قبایل لذت‌بخش‌تر از سمفونی است. تفاوت تعریف زیبایی و هنر را از نقش نگار قالیها و قالیچه‌ها تا شکل مهندسی ساختمانها و بناها و معماری ملل مختلف را حتی در مناطق گوناگون یک سرزمین می‌توان به عینه شاهد بود.

زیبایی و هنر در میان هر ملتی، در محدوده جغرافیایی و اعتقادی آنان تعریف پیدا می‌کند چگونه می‌توان شعری سرود که جهانی باشد یا شاعر آن نام جهانی گرفته باشد؟ مگر شعر، آچار فرانسه است که در همه محافل و در همه مراسمها بتوان از آن استفاده کرد؟ و تعریف مشخصی ارائه داد؟

نگارنده این سطور، نه تحصیلات حقوقی دارد تا مدعی دفاع از شعر پارسی باشد و نه قلندر گذر لوطی است که به تعبیر خود تخریبگران شعر پارسی را به مبارزه در چارسوق دعوت کند و نه صاحب اندک علمی است که منوط بر ادعایی باشد، و نه شیفته وعده‌های پوچ جهانی شدن و جهانی اندیشیدن است که برای مطرح شدن در محافل لایک و دعوت از سوی فلان مؤسسه فرهنگی! غرب و شرق، بر بلورهای خود و اندیشه‌ها و ارزشهایی که به آنها ایمان دارد، خط بطلان بکشد و آنگونه بیاندهد که غریبان و شرفیای دوست می‌دارند و آنگونه شعر بگویند که «گرچه شاخش نزنند» و نه اندک مطالعه‌ای در زبان و ادب و آثار دیگر ملت‌ها دارد که با استفاده از نامهای متعدد فلاسفه غرب و شرق و صاحب‌نظران مکاتب ادبی آنها و ارائه نقطه نظرات منتقدین و شاعران آن سرزمین‌ها به توجیه شعر و نقد خود بپردازد و فخر بفروشد و غیر مستقیم خود را داننده رازها و آگاه و



آشنا به نظریه‌ها و آراء و عقاید فلاسفه و مکتبهای فکری و ادبی گوناگون جهانی بماند و از «اسم‌ها» و «ایسم‌های غربی و شرقی برای تبیین اندیشه‌ها و تحلیل‌های خود مند جوید و جوانانی را مرعوب کلمات قلمبه و سلمبه اما تو خالی کند. فقط و فقط خود را از شیفتگان و طرفداران شعر اصیل پارسی می‌داند و آماده است هر گونه ایراد و اشکال و راهنمایی را از هر کسی که دلسوز باشد بشنود و به کار بندد و آن را چراغ راه خویش قرار دهد.

هم کسوت اسباب حیایم چه توان کرد
چون باز کنم بند قبا هیچ ندارم

بیدل
○



**● نگارنده این سطور،
نه تحصیلات حقوقی
دارد تا مدعی دفاع از
شعر پارسی باشد و نه
قلندر گذر لوطی است
که به تعبیر خود،
تخریبگران شعر
پارسی را به مبارزه در
چارسوق دعوت کند**

اگر توانایی پریدن نداریم پرواز را لکه‌دار نکنیم و آن را خیالی بپهوده ندانیم و اگر عقاب نمی‌توانیم باشیم پرواز در لوج فراختای آسمان و قله‌های سربلند را عبث نشماریم و اگر سلمان نیستیم مسلمانان را سذر راه خویش قلمداد نکنیم. ارزشها و زیباییها و هنر را به جهت خودشان ارج نهمیم نه به میزان فهم خود، اگر خودمان توانایی خلق آثار بزرگ و ارزشمند را نداریم آثار ماندگار و ارزشمند را نهمت نزنیم و ارزش هنر را نازل نکنیم که همه این انکارها و بدگوییها و تهمت‌ها به ادب پارسی ریشه در عدم درک صحیح آن و ناتوانی ما دارد. و به قول مولوی:

چون به چشمت داشتی شیشه کبود
لاجرم دنیا کبودت می‌نمود

باید بدانیم که تحقیر مفاخر و بدگویی از گوهرهای اصیل شعر، بر اندیشه‌های کوچک و مفرغی، ارزشی نمی‌افزاید و هیچ کوچکی، با حقیر شمرتن بزرگان، بزرگ نمی‌شود که لسان الغیب فرموده است:

ای مگس، عرصه سیمرخ نه جولانگه توست
عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

گاهی چنان مرعوب «اسم‌ها» و «ایسم‌های مکتب غربی قرار می‌گیریم که هر چه می‌نویسیم و می‌اندیشیم و نقد و بررسی می‌کنیم همه را با «میزان» اندیشه‌ها و معیارها و نظرات غربی می‌سنجیم و ارزش‌گذاری می‌کنیم و حتی در سرون، تقلید تمام و کمال از ترجمه‌های دست و پا شکسته آثار شاعران غرب، چنان در آثار ما جریان دارد که انگار ترجمه شعر شاعران دست چندم سرزمینهای بیگانه را در پیش رو داریم، از شکل نوشتاری و نثرگونه تا مضمون و محتوی حتی تصویرها و اشاره‌ها و استعاره‌ها مانند سوت ترن، صدای ناقوس، کلیسا، صلیب، قهوه، تریا و... و این تقلید همان اندازه برای ما غریب و بیگانه است که شاعران غرب بخوانند غزلی همانند سعدی و حافظ بگویند.

شعر آنان با اسطوره‌ها، سمبلها، باورها، عرف و عادات آنها خلق می‌شود و زبان گفتار آنان را دارد و ریشه‌اش در پیشینه ادبی و فرهنگی آنان است و برای درک آن باید با آن فرهنگ و باورها تربیت شد و پرورش یافت و زندگی کرد.

ترجمه‌های بی‌رمق و گاه غلط شعر شاعران غرب را می‌خوانیم و بی‌آنکه بدانیم در ترجمه این شعرها (مانند همه شعرها) ریتم و آهنگ و فرم و

قالب به هم ریخته و مترجم بی‌آنکه روح شعر را دریابد به ترجمه کلمه به کلمه شعر دست زده و گاه کلماتی که دارای معانی مختلف و کاربردهای گوناگون دارد به اشتباه نوع دیگری معنا و ترجمه شده و بی‌آنکه بدانیم در ترجمه فرم و ساختار بیرون و محتوای درون تغییر یافته و شعری گنگ به خواننده ارائه شده است، آن را الگو قرار می‌دهیم و بدنیاال نام و نشان و در سودای جهانی شدن و شعر جهانی سرون تقلید از شعرهای ترجمه شده دست و پا شکسته و فرم و ساختار فرو ریخته با مضامین گنگ می‌کنیم و چنان می‌پنداریم که شعر یعنی همین گفتگوهای کوچک و بازار و استفاده از کلمات قهوه‌خانه‌ای و لاله‌زاری و گاه رکیک و مقاری مضمون گنگ که مخاطب باید سرگردان و تشنه به دنبال حل معما و یافتن کلمات گم شده در این جنول بود.

و چنان از این شعر بی‌خاصیت و بی‌مسئولیت متعصبانه دفاع می‌کنیم که گمان می‌کنیم تمام شعر و ادب کلاسیک یک طرف و یک شعر من یک طرف و می‌پنداریم که اگر مترجم خوبی بود و شعر مرا ترجمه می‌کرد، شعرم دست به دست در محافل ادبی می‌گردید و جایزه نوبل ادبی در انتظار من لحظه‌شماری می‌کرد. به راستی با این تقلیدها، ما می‌توانیم خود را به نسخه‌های بدل شاعران دست چندم آن سرزمینها برسانیم؟

اگر بخواهیم یکی از غزلهای حافظ را به زبان غرب ترجمه کنیم تا چه اندازه برای مخاطب غربی، قابل درک و دریافت خواهد بود؟ چرا با داشتن اینهمه مفاخر ادبی و گنجینه‌های گرانسنگ پارسی و متون فراوان، از آنها بی‌خبریم و کاسه در یوزگی بر دست گرفته‌ایم و بر دروازه‌های غرب سر می‌ساییم؟ چرا خود را به نسخه‌های بدلی شاعران دست چندم آنان تبدیل می‌کنیم؟ و آنچه خود داریم از بیگانه تمنا می‌کنیم؟ و کسانی که جوانان مستعد را به این امر رهنمون می‌شوند اگر نام آن را خیانت نمی‌دانند. پس بر این عمل چه نامی می‌نهند؟ تهی کردن جوانان از هویت ملی و فرهنگی و واداشتن آنان به تقلید و شعری «لائییک» سرون چه نام دارد؟

خلق را تقلیدشان بر باد داد

ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
امروزه به تعبیر آن مثال کلیشه‌ای، جهان بزرگ تبدیل به دهکده‌ای کوچک شده و با وجود علم و فناوری در ارتباطات ماهواره‌ای و اینترنتی و... انسانها هر روز با یکدیگر در ارتباط هستند و از نظرات و اندیشه‌ها و دیدگاههای روز اندیشمندان با خبر می‌شوند که این می‌تواند به باور روز اندیشه‌ها و وسعت دیدگاهها و عمق بینشها بیانجامد و دریچه‌های فراوان و متعددی را به روی انسانهای جستجوگر و محقق بگشاید و تبادل اندیشه را همراه داشته باشد و قطعاً بر تأثیرگذاری و تألیف‌پذیری انسانها از یکدیگر، کمک می‌کند، اما نه به قیمت خودباختگی و دست کشیدن از هویت‌های ملی و فرهنگی. در فراوانی اینهمه ارتباطات، قطعاً کسانی می‌توانند موفق باشند که بیوند محکم و استواری با گذشته ملی و هویت فرهنگی و دینی خود داشته باشند.



وظیفه هنرمند و شاعر بهره‌مندی از اندیشه‌های روز و علوم جدید و پیوند با گذشته ادبی خود است تا بتواند بر ظرفیتهای فرهنگی و زبان و بیان ادبی ملت خود بیافزاید. عرصه شعر و هنر - عرصه آواز و رقص و ترانه نیست که هر روز، مدّ جدیدی وارد بازار شود و طرفدارانی پیدا کند و سپس با آمدن خواننده جدید و پیدا شدن رقصی تازه، به فراموشی سپرده شود و... البته در این میان کم نیستند شاعران کلاسیک‌سرایی که هنوز در قرنهای گذشته سیر و سلوک می‌کنند و زبان و بیان کهنه تصویرهای کلیشه‌ای، مضامین نخ نما شده و رنگ و رو رفته، خمیر مایه شعرشان است و مقلدین ناشی و ناتوان شاعران قرن پنجم‌اند که مطالعه آثارشان جز اشمئزاز و خستگی روح و تأسف چیزی همراه ندارد که اینان ارزش شعر را در رعایت وزن و قافیه و استفاده از کلیشه‌های کهنه و تعابیر قدیمی و... شناخته‌اند و خدمتشان به شعر و ادب همان است که شعر نگویند.



● چرا با داشتن

اینهمه مفاخر ادبی و گنجینه‌های گرانسنگ پارسی و متون فراوان، از آنها بی‌خبریم و کاسه درپوزگی بر دست گرفته‌ایم و بر دروازه‌های غرب سر می‌ساییم؟ چرا خود را به نسخه‌های بدلی شاعران دست‌چندم آنان تبدیل می‌کنیم؟ و آنچه خود داریم، از بیگانه تمنا می‌کنیم؟

آقای رضا براهنی، که زمانی به دنبال «طلا» در «مس» شعر معاصر بود، امروزه نه تنها به انکار طلا که به انکار مس نیز برخاسته و حلی را تبلیغ می‌کند و خود را از منادیان طرح تازه در شعر می‌داند و شعر «پوچ» و «بی‌محتوا» را تبلیغ می‌کند. ایشان در کتاب «... چرا شاعر نیمایی نیستیم» عنوان می‌کند: «هیما وزن هجایی و اندازه مصراع را شکسته شاملو شعر را از وزن رها کرد، و من می‌گویم شعر را از «معنی» رها سازم.»

البته روشن است که محتوی و معنی در هر شعر و کلامی، معنی و مفهوم نهفته در بطن آن است و لغتنامه دکتر معین کلام بی‌معنی را کلامی بیهوده و «مهمل» می‌داند که جمع آن «مهملات» است که باز لغتنامه معین، مهملات را «مزخرفات» معنی می‌کند و به تعبیری آقای رضا براهنی تلاش می‌کند مزخرفات را به جای شعر به خورد خلق الله بدهد.

البته دیگر مدعیان و علمداران طرحی تازه در شعر و پایه‌گذاران شعر دهه هفتاد نیز کمابیش همین شیوه را پیش گرفته‌اند و «معناگریزی» را از شاخصه‌های مهم شعر دهه هفتاد می‌دانند. البته کسانی که به انکار شعر کلاسیک و نفی بزرگان و قلعه‌نشینان این وادی همچون حافظ و سمدی و فردوسی و نظامی و... برخاسته‌اند و تلاش می‌کنند این «پشتوانه‌های استوار را از شعر امروز بگیرند راهی جز این ندارند که معنی و محتوی را سدا راه خود بدانند و شعر را بی‌هویت کنند و برای پیشرفت خود و اندیشه‌های خود، ارتباط نسل جوان را با شعر کلاسیک که پر از معنی و مفهوم و ظرافت و اندیشه و تخیل و تفکر و آرمانگرایی و تمهد است قطع کنند.

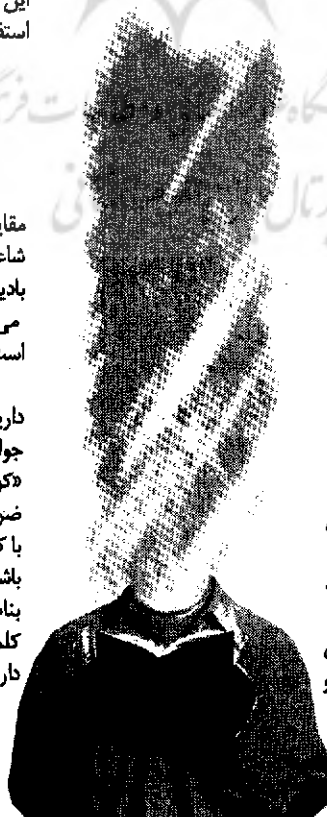
من عذر می‌خواهم که نمی‌توانم از کلمات و جملات قصار غریبان استفاده کنم و برای شاهد مثال از شعر پارسی بهره می‌گیرم و بر این عقیده‌ام که شعر ما توانایی تبیین خود و دفاع از حریم خود را دارد و نیازمند نظریه‌پردازان غرب و شرق نیست. من با مردمی سخن می‌گویم که در کشمکشهای فراوان درونی به دیوان خواجه شیراز تفل می‌زنند و

در مناجات خود با خدای تعالی «الهی به مستان میخانه‌ات/ به عقل آفرینان دیوانه‌ات» را زمزمه می‌کنند. برای استدلال خود، از شعر مدد می‌گیرند و در لحظات غربت و تنهایی به مثنوی مولوی پناه می‌آورند که «بشنو از نی چون حکایت می‌کند/ وز جنایی‌ها شکایت می‌کند» و در شور و شوق و شبلی پناهگاهشان شعر است و در ایات قوت و جوانمردی و عشق و پاکدامنی و عزت‌نفس و سیر کمال، باز هم شعر است که به یاریشان می‌آید و حتی در شعرهای بومی مثلاً «بیایای»‌های آذربایجان که با روح و جان مردم گره خورده است. آقای براهنی این را کاملاً می‌دانند که شعر آینه جلال و کمال و جمال است و مانند خطیبی دلسوز و راهنمایی مشفق، تشنگان را به سرچشمه‌های زلال رهنمون می‌شود. و هرگز شعر پارسی، مشتاقان خود را به پوچی و بی‌هدفی و بیهوده‌گویی دعوت نکرده است.

در جمله آقای براهنی که نقل شد موضوع دیگری نیز نهفته است و آن تقلید از نیما و شاملو است و اینکه ایشان هم سری در بین سرها و نامی در میان نامها داشته باشند بالاخره «در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد/ طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد» و انسان به یاد داستان (راست یا دروغ) برادر حاتم طایی می‌اندازد که دید شهرت و آوازه برادر را در جوانمردی و بخشندگی نمی‌تواند داشته باشد و تصمیم گرفت در چاه زمزم خطیبی کند بلکه بدین وسیله شهرتی فراهم آورده حتی به بدنایمی. شاید این شعر مولوی و قیاس شیر نوشیدنی با شیر بیابان را لازم باشد یکبار دیگر بخوانیم:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر
و مشابهت نوشتاری شیر و شیر را خود مولوی
در ایات دیگری بیان می‌کند و هنرمندانه در بیان این تشابه ظاهری نیز از کلمات و جملات مشابه استفاده می‌کند:

آن یکی شیری است اندر بادیه
وین یکی شیری است اندر بادیه
آن یکی شیری است آدم می‌خورد
وین یکی شیری است کادم می‌خورد
و مولوی می‌گوید خود را با نیکان و بزرگان مقایسه مکن که شیر با شیر (بخوانید شعر با شعر و شاعر با شاعر) فرق می‌کند، یکی شیری است در بادیه (کاسه سفالین بزرگ) که انسان به وسیله آن می‌نوشد و نوش جان می‌کند و آن دیگری شیری است در بادیه (بیابان) که انسان را نوش جان می‌کند. در داستانهای اسطوره‌ای آذربایجان نیز داستانی داریم به نام «کورواغلی» که مردی عیار و عاشق و جوانمرد و شجاع بود و چون پدرش نابینا بود، او را «کورواغلی» یعنی پسر مرد نابینا می‌نامیدند. ضرب‌المثلی است که می‌گوید خیلی‌ها برای اینکه با کورواغلی رقابت کنند و همچنین پدر نابینا داشته باشند چشم پدر خود را درآورند تا آنان را نیز کورواغلی بنامند اما مردم آنها را «پسر مرد کوره» نام نهادند و کلمه کورواغلی در این ضرب‌المثل همان ایهامی را دارد که کلمه شیر در شعر مولوی داراست.



پایه‌گذاران شعر بی‌معنی و محتوی و شعر بی‌تعهد و مسئولیت‌گانه چنان بیگانه از فرهنگ و اندیشه‌های فرهنگی گذشتگان می‌نمایند که گویی هیچ ارتباطی با ادب این ملت نداشته و هیچ شناختی از اندیشه‌ها و باورهای قوم خود و شعور نهفته در شعر پیشینیان ندارند و حتی معنی ابیات را بر محور اندیشه‌های نازل و مادی و «فرویدیسیم» خود تأویل می‌کنند و شعر «داد چارویی به دستم آن نگار / گفت از دریا برانگیزان غبار» مولوی را تفسیری هوس‌آلود و شهوانی می‌کنند و شعر زیبایی «خانه دوست کجاست» سپهری را که در آن، سواری برای پیدا کردن خانه دوست بر رهگذری می‌رسد که ظاهراً باید خانه دوست را بداند و بتواند آن سالک را به مقصود هدف خود رهنمون شود.

لذا از او نشان خانه دوست را می‌پرسد و رهگذر که خود داننده راز و آگاه به طریق استه نشانی را به سوار می‌دهد و سپهری سوار را که در ابتدای سیر و سلوک است به سنگریزه و شن‌های تاریک و سخن آن راهنما را به «شاخه نور» تشبیه می‌کند و می‌گوید: رهگذر / شاخه نوری که به لب داشت / به تاریکی شنها بخشید.

یعنی سخن رهگذر که راهنما است و نشانی خانه دوست را می‌داند. شاخه نوری بود که سیاهی سنگ و جان سوار را روشن و نورانی کرد. اما آقای براهنی، شاخه نور را به سیگاری تعبیر می‌کند که رهگذر آن را به زمین انداخته است. به راستی تعبیر مادی‌تر و ناشایسته‌تر از این می‌توان سراغ گرفت؟ یا آقای محمد حقوقی در تفسیر شعر سپهری که می‌گوید: «پای پوش ما / که از جنس نبوت بود / در هر گام / ما را از زمین می‌کند

چنین معنا می‌کنند که چون پیامبران گیوه و نعلین به پا داشتند، منظور شاعر این است که چارق و نعلین به پا داشته است. یعنی همان تفسیر مادی شعرها و انکار هر گونه معنویت در شعر. به همین دلیل است که اینان شعر انقلاب را کلاً انکار می‌کنند و درباره شعر پیش از انقلاب نیز که صحبت می‌کنند آن را تعبیر و تفسیر مادی و خاکی می‌کنند. پرواضح است که وقتی پای پوش که وسیله حرکت است از جنس نبوت باشد، یعنی اندیشه‌های دینی و الهی و ایمان و اعتقاد و آموزه‌های پیامبران وسیله و مایه حرکت می‌شود و سالک را در مسیر انبیاء قرار می‌دهد و از خاک می‌کند و به افلاک می‌برد.

آقای زرین پور که خود را از بنیانگزاران شعر دهه هفتاد می‌داند و آثارش از دیگران شاخص‌تر است و در مسابقه شعر دهه هفتاد نیز جایزه «گردون» را به خود اختصاص داده است در مصاحبه‌ای می‌گوید «شاعر نباید مردم را به یک موضوع قطعی و مسلم دعوت کند... این سلب آزادی مردم است» این سخن شعاری (سلب آزادی مردم) پوششی است برای اینکه شاعر راجع به موضوع مسلم و قطعی شعری نگوید. بدیهی است کسانی که هنوز به موضوعی قطعی و مسلم در اندیشه، تفکر نرسیده‌اند، نمی‌توانند دیگران را به آن دعوت کنند. اما سخن

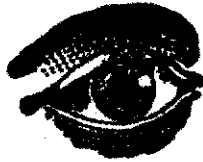
حافظ که می‌گوید: «به می‌سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید / که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها» و یا سخن حکیم طوس که می‌گوید «تر ناپاک زاده مدارید امید / که زنگی به شستن نگرده سپید» و یا صائب که می‌فرماید: دست طمع چو پیش کسان می‌کنی دراز / پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش» و یا بیدل دهلوی: «منصوب کجان معتمد امن نشایند / ز آن تیر بیاندیش که خود را به کمان بست» و ابیات فراوان در شعر پارسی که مخاطب را به جوانمردی و قنوت و قناعت طبع و به نیکیها دعوت می‌کنند و از پلیدیها باز می‌دارند و بزرگان دین و عالمان اندیشه که گفتارشان دعوت به نیکی و خیراندیشی و پرهیز از زشتی و پلشتی هاست، آزادی را از مخاطبان خود سلب کرده‌اند؟

آیا دعوت مخاطب به سرودن و شنیدن شعر بی‌محتوی و معناگریز، در درون خود دعوت به یک امر قطعی نیست؟ اینکه شعر نباید هیچ تعهد و مسئولیتی به عهده بگیرد، خود نوعی تعهد قائل شدن به شعر نیست؟ دعوت به بی‌مسئولیتی و بی‌تعهدی، خود دعوت به موضوع قطعی نیست؟ یعنی تعهد داشتن بر بی‌تعهدی، خود مسئولیت نیست؟

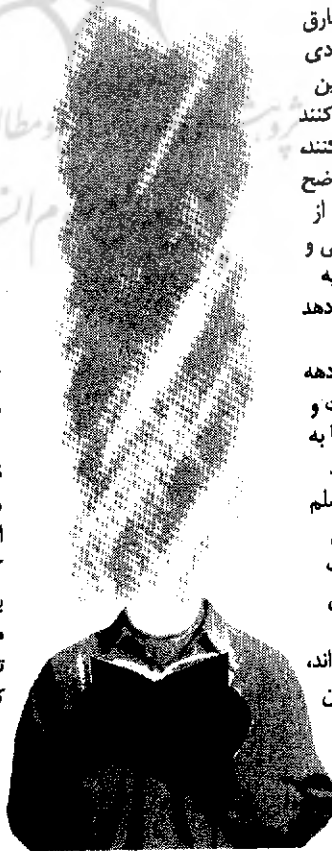
و این گفته آقای عبدالرضایی که گفت: «نمی‌خواهیم آن حالت پیامبرانگی در مورد ما هم تکرار شود.» ز کنار سخن آقای زرین پور و آقای براهنی و تفسیرهای آقای براهنی و آقای حقوقی بر شعرهایی که دارای روح معرفت دینی هستند همه و همه نشاندهنده خصومت اینان با آموزه‌های الهی است و اگر شعر کلاسیک را نیز انکار می‌کنند به دلیل حضور همین روح معرفتی در آنهاست و این خود همان مرز مشخص و دلیل روشنی است که بزرگان ادب پارسی را «حکیم» می‌نامیدند و اینان را شاعران بیهوده‌گو و بی‌محتوی و پوچ‌گرا و لائیک.

متأسفانه مروجان اینگونه اندیشه‌ها، چون خود از درون تهی هستند مخاطب را نیز به شعر بی‌محتوی دعوت می‌کنند و هیچ ارتباطی با اندیشه‌های دینی ندارند و هیچ باور و تفکری را که ریشه در ایمان و اعتقاد و باورهای الهی داشته باشد بر نمی‌تابند و برای مبارزه با اعتقادات عمومی و ایمان نهفته در بیت ادب کهن پارسی، به انکار آنها می‌پردازند و نشر اندیشه‌های لائیک را توصیه می‌کنند و هرگونه باور و آرمان و تعهد را نفی می‌کنند و به مبارزه با ادب پارسی به ویژه شعر انقلاب که شعری آرمانگرا، هدفمند، متعهد و مسئولیت‌دار است برخاسته‌اند و تلاش می‌کنند تا این هویت متعالی را از شعر پارسی بگیرند.

آن نگاه تفننی که در گذشته توسط برخی شاعر نمایان، ذمن شعر را گرفته و منجر به ساختن شعرهای مضحک شده بود که نمونه‌های آن در اول مقاله ارائه شد، امروزه به شکلی دیگر خود را می‌نمایاند و کسانی تلاش می‌کنند از سر بیکاری و بی‌دردی، شعر بگویند. برای تفریح و تفنن الفظاتی را در کنار هم می‌چینند و گمان می‌کنند که شعر، بازی پاسور و تخته و شطرنج و بیلیارد است تا وقت بیکاری را پر کند. یا حل جدولی است که در گوشه پارکی بنشین



● آقای رضا براهنی، که زمانی به دنبال «طلا» در «مس» شعر معاصر بود، امروزه نه تنها به انکار طلا که به انکار مس نیز برخاسته و حلبی را تبلیغ می‌کند و خود را از منادیان طرح تازه در شعر می‌داند و شعر «پوچ» و «بی‌محتوا» را تبلیغ می‌کند.



و حل کنی و وقت خود را با آن سپری کنی و سپس دور بیاندازی، امروزه حتی در ساختن اسباب بازی که اوقات فراغت کودکان را پر و آنها را مدتی سرگرم می‌کند. برنامه‌ریزی می‌شود تا کودکان ضمن بازی و تفریح و سپری کردن وقت خود چیزی هم یاد بگیرند و آموزشی ببینند. اما بعضیها برای شعر حتی همین اندازه هم اهمیتی و وظیفه‌ای قائل نیستند. به زعم آنان شعر باید اندیشه‌مند و آرمانگرا نباشد. محمل هیچ پیام و تفکری نباشد، هیچ تمهد و مسئولیتی بر آن استوار نباشد.

به چیزی دعوت نکنند چیزی را نفی نکنند، از گذشته خود نشانه‌ای نداشته باشد. خالی از معنی و مفهوم باشد، هیچ نوع هویتی نداشته باشد. همسو با اندیشه‌ها و نقد و نظرهای غرب باشد.

اینان معتقدند که شعر دهه هفتاد از موضوعها و مفاهیم مجرد و عام مثل عشق و مرگ و سعادت و تیره‌بختی و... نجات یافته است و این شعر متعلق به عصر فراصنعتی و دنیای ماهواره‌ای و رایانه‌ای است. ۳. و به صراحت شعر لاییک را شعر روشنفکری می‌دانند و آن را جدا از مردم می‌بینند: «اکنون شعر روشنفکری و شعر مردم در ایران جدا از هم هستند» ۴ و سخن سعدی بزرگ را بشنویم که:

ترسم نرسی به کمبهای اعرابی
کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است
سخن گفتن از سر بی‌سختی و شعر سرودن از سر بی‌دردی، به شکستن نحو زبان و بازی با افعال و شعبده‌بازیهای لوس و کسالت‌آور و بی‌مایگی در ساختن ترکیبات و... و همه این را شعر نامیدن، خود طنز دیگری است:

تنها / درون تنهایی خود می‌زخمم / شاید به بازگشتم آسیب رسیده است / که رفتنم این همه به تمویقش می‌بالد / شدنم را به بودن تو یاخته‌ام / و بی‌تهی‌ات را موصولم / ۵ و یا «... / گامین در سوسوی این سوگستان / یک گم‌بین ابدی است» ۶

واقعا اگر ساختن افعال به قیاس و به این سادگی باشد همین الان چند صد فعل ساخته نشده در ذهن شما جریان دارد که اگر ساخته شود بر قطر کتاب هزلیات و مهملات خواهد افزود؟ مثلاً «چاپیدن و چاپاندن» را به جای چاپ کردن و به چاپ رساندن و «تهاندن» را به جای به تپش واداشتن و «شماریدن» را به جای شعر سرودن و «پیریدن» را به جای پیر شدن و... اگر بکار ببریم و آن را در صیفه‌های متعدد صرف کنیم قنر به ادبیات و ظرافتهای زبان و زیبایی آواها کمک کرده‌ایم؟ و آیا همه این تلاشها ما را به کوچه «پوچ» در خیابان «هیچ» و پلاک «بی‌معنی» و آدمهای «لاییک» رهنمون نخواهد شد؟ همان که یکی از همین شاعران به آن اعتراف می‌کند:

درون ما را یک بی‌خودی در محاصره دارد / یک هیچ، که یعنی همه‌چی... ۷

و گاهی شاعری از شاعران به اصطلاح دهه هفتاد برای ایجاد ارتباط با مخاطبان مذکر و مؤنث شماره تلفن خود را ارائه می‌دهد:

توی هیچ خانه‌ای ندیده‌ام / رستم را کنار شفا / یوسف را... / دست کم کنار یکی از آن هفت تن / هر

کس دیله است / بگوید تا من / یک دوره از فرهنگ معین‌ام را / که توی کتابخانه‌ام ندارم / برای او بگذارم / این هم شماره من: پانصد و شصت و چهار - نه - هشتصد و بیست و چهار / هر کس که ندارد... بردارد» ۸

علاوه بر اینکه شروع شعر تقلید ناشیانه از سپهری است:

و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست
زبان، گزارشی است که در همه گزارشهای خبری و روزنامه‌های وجود دارد و این نثر را در کلیه کتابهای داستان که برای نوجوانان عاشق‌پیشه نوشته می‌شود به وفور می‌توان یافت. ۹. به راستی اگر به جای «هیانو می‌شویند». آقای براهنی، بگویم در شعر این مدعیان طرحی تازه در عرصه شعر، هیچی و پوچی و بی‌معنایی می‌براهند تا چه اندازه به شعر فراصنعتی و ماهواره‌ای نزدیک شده‌ایم؟

○ البته آنچه گفته شد نه تأیید شعرهای کلاسیک معاصر است که بوی کهنگی آن مشام را می‌آزارد و نه انکار همه شعرهایی است که تحت هر گونه نامی، به صورت آزاد سروده می‌شوند که گاهی رگه‌های شعری خوب، ترکیبات تازه و زیبا، تلاش برای نوآوری در برخی آثار این شاعران مایه امینواری و دلگرمی است. مشروط بر اینکه بر اندیشه‌های والا و محوریت فرهنگی و با تکیه بر ارزشهای میراث کهن ادب پارسی نشو و نما یابند و مسیر خود را از پوچی و بی‌محتوایی جدا کنند و باورهای قومی و ارزشهای فرهنگی خود را عینیت ببخشند و اباحه‌گری، لاییک و غریب‌دگی و به ساز بیگانه رقصیدن را کنار نهند و شعر خود را محمل اندیشه ایرانی کنند و به قول آن عزیز که گفت کشورهایی مانند عراق و مصر و سودان و... بعد از پذیرفتن دین اسلام، هویت خود را از دست دادند و هویت عربی پیدا کردند جز ایران که همان هویت ایرانی خود را در کنار پذیرش اسلام حفظ کرد و این به دلیل داشتن فرهنگی غنی و هویتی ریشه‌دار بود.

با توجه به زخم تیشه‌ای که توسط مدعیان وراثت شعر، به ریشه ادب پارسی وارد می‌شود و اینگونه دست تطاول به خود گشاده‌ایم در پایان این مقال بد نیست شعری را که به نظر می‌رسد نیایش واره‌ای است از شاملو بار دیگر بخوانیم:

میوه بر شاخه شدم / سنگ پاره در کف کودک / طلسم معجزتی مگر رهاند / از گزند خویشتم / چنین که دست تطاول به خود گشاده / منم.

- ۱- تذکره نصرآبادی صفحه ۲۴۴
- ۲- با شاعران امروز - ص ۸۶
- ۳- مهرداد فلاح / عصر پنجشنبه ۱۳۸۰/۲/۳۱ - شماره ۲۹ و ۳۰ ص ۳۰
- ۴- شمس لنگرودی - کارنامه دوره اول شماره دهم
- ۵- مجموعه کپورت کال - غلامحسین نصیری پور همان مأخذ
- ۶- مجموعه جامعه / علی عبدالرضایی
- ۷- مهرداد فلاح
- ۸- کتابهای عاشقانه ر - اعتمادی را بخوانید.



● رهگذر / شاخه نوری که به لب داشت / به تاریکی شنها بخشید.

یعنی سخن رهگذر که راهنما است و نشانی خانه دوست را می‌داند. شاخه نوری بود که سیاهی سنگ و جان سوار را روشن و نورانی کرد. اما آقای براهنی، شاخه نور را به سیگاری تعبیر می‌کند که رهگذر آن را به زمین انداخته است.

